سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: نصاب مهذب

مؤلف: ضیاء الدین اصفهانی

موضوع: زبان عربی - واژه‌نامه‌ها   زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۳۴۰ ق   محل چاپ: تهران

شماره عمومی: ۲۸۴۳۰   کتابخانه / بخش

وقفی / ~~خریداری~~: نامعلوم   تاریخ

طول   عرض   شماره صفحه ها: ۷۲ صفحه

مصور ☐ درسی ☒ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات: برای کلاس پنجم و ششم مدارس ابتدائیه...

۶۷۲۹
۴۹۲/۷۳ فا
۱۹۴۰ ن الف
الف ب ۱/
۱۳۴۰
آستان قدس
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
اسم کتاب ......
مصنف ......
مؤلف ضیاءالدین
خطی ......
چاپی ......
سال چاپ یا تحریر ۱۳۴۰ ...... عدد اوراق ......
جزء کتب ...... شماره خصوصی ......
شماره عمومی ...... شماره قبض ......
واقف ...... تاریخ وقف ......
طول ...... عرض ...... شماره صفحات ......
تاریخ

حق طبع محفوظ و مخصوص
بمدیر کتابخانه سعادت است
طهران

نصاب مهذّب

جناب مستطاب آقا میرزا ضیاء الدین مدیر

مدرسه اتحادیه

برای هدایت معلم

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی

کلاس پنجم و ششم مدارس ابتدائیه تهیه

و تفسیر فرموده اند

این کتاب تعلق دارد
به سید [illegible] بزرگ

چاپ دوم

۱۳۴۰

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۵۸۹۷۰
تاریخ [illegible]

حق طبع محفوظ و مخصوص
بمدیر کتابخانه سعادت است
طهران

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله والصلوة علی نبیه وآله وبعد بر صاحبان
بینش ودانش مستور نیست که زبان عربی قطع نظر از آنکه زبان مذهبی است
بلکه تا یک اندازه زبان ملی و وطنی ما محسوب میشود و بهترین [illegible] عالم وشیرین
ترین زبانهای بنی آدم است الحق هیچ زبانی بسعه وجامعیت لغت عرب نیست
بجهة آنکه ادعای ما بدون دلیل نباشد بمثال که اسامی شتر باشد اکتفا میکنیم
بقول شیخ سعدی مشت نشانه خروار است بچه شتر را هنگام ولادت سلیل گویند پس
از آن سقب و موار و زمانی که از شیر گرفته شد او را فصیل گویند و دو ساله را ابن
مخاض سه ساله ابن لبون چهار ساله حقه پنج ساله جذع شش ساله ثنی
هفت ساله رباع هشت ساله سدیس نه ساله بازل ده ساله مخلف عام
یازده ساله مخلف عامین تا برود بالا وقتی که پیر شد و دندان هرم رسید او را
عود گویند و بالاتر از آن قحم پس از آن ثلب بعد از آن ماج و بعد از آن کحکح
اکنون از خوانندگان محترم انصاف میخواهم که در کدام زبان سنین عمر حیوانات
باین ترتیب و تفصیل وضع شده و بهمین ترتیب قیاس کنید سایر چیزهای دیگر را

چون شرافت موضوع سخن ما که زبان عرب باشد تا یک درجه معلوم شد حال
شروع میکنیم در بیان کردن اصل مقصود و میگوئیم کتاب نصاب تألیف
(ابو نصر فراهی) که یکی از علماء سیستان است الحق بجهة فرا گرفتن زبان عرب نخستین
مرتبه و بهترین وسیله است و سابقاً در مکاتیب خوانده میشده چندی بود متروک
شده تا مجدداً بمقام اولیه خود را احراز نموده و جنبه پرگرام مدارس ابتدائی بشود
اما چون موافق سبک و سلیقه حالیه نبوده لذا اینجانب برحسب خواهش جناب
مستطاب آقای میرزا احمد مدیر کتابخانه سعادت که از جمله معارف پروران
نامی و علم دوستان گرامی است آنرا مرتب نمودم و بحور بحرش را که متفرق و بی ترتیب بود
بجمع آوری کرده و در ردیف هم نوشتم و همچنین از تقدیم و تاخیر بحور تا اندازه
مراعات آسان و مشکلتر را کرده و بعضی اشعار هم که با ذکر نموده بخود چون بکار نمیرود
بود اسقاط کردم مگر پاره از موارد که لازم بود بحال خود باقی گذاشتم امید است که
این وضع ترتیب مطبوع طباع مستقیمه و نفوس سلیمه واقع شود و الفاظ مشکله
و پاره از لغات که محتاج بتفسیر بود بطریق حاشیه در ذیل صفحات یادداشت نموده
تا نفعش عام و ثمرش تام شود الاحقر الجانی ضیاء الکتاب [illegible]

این کتاب تعلق دارد به
سیف الدین خان
ولد نال سید فخر الدین (۱۴)

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بحر تقارب

قطعهٔ اول

الٰه است و الله و رحمن خدای
دلیل است و هادی تو گو رهنمای
محمد ستوده امین استوار
بقرآن ثنا گفت و برا خدای
صحابه است یاران و آل اهلبیت
که اسلام و دین شد از ایشان بپا

سما آسمان[1] ارض و غبرا زمین
محل و مکان و مغان است جای
سقر دوزخ و نار آتش ولی
چو جنت بهشت آخرت آنسرای
ریه شش[2] قفا چیره[3] و وجه روی
فخذ ران عقب پاشنه رجل پای
شفه لب لسان چه زبان فم دهان
ید و جارحه دست و حلقوم نای[4]

۱- آس یعنی آسیا مان یعنی مانند است و قدما چون آسمانرا متحرک میدانستند آنرا آسمان گفتند یعنی مثل آسیا دایم در حرکت است
۲- شش یعنی جگر سفید
۳- چیره یعنی پس گردن
۴- نای یعنی گلو

فرس اسب بغل استر و سرج زین
بعیر اشتر است و جرس چه درای
رجل مرد و مرأة زن و زوج جفت
غنی مالدار است و مسکین گدای
قناة کاریز و عذب آب خوش
چه ینبوع چشمه حمأة است لای
کران عود و بربط و تر شرع رود
ولی صنج چنگست و مزمار نای

۱- استر فارسی است و آنرا ترکی قاطر گویند ۲- جرس بوزن فرس بمعنی درای یعنی زنگ که بگردن حیوانات بیاویزند ۳- چندین چاه که ردیف هم کنده شوند برای بیرون آمدن آب بفارسی کاریز گویند ۴- لجن بوزن عوض و استخر را گویند ۵- کران الی آخر شعر تمام اسامی لهو و لعب که عبارت است از اقسام ساز و تار و نی وغیره کران بکسر کاف

[...]ک راستی کذب و فریه دروغ
عفیف و حصور و ورع پارسای
بلد کوره و اشهر دان شهرها
دگو دیر را طاق دان طاق نای
ثمن چه بها و بهاء روشنی
ثبور است ویل و بوده ویل وای
عیون شود چشم و بلید است کند
بود لوذعی المعی تیز رای

۱- بلد کوره بمعنی شهر و شهر دوم بمعنی ماه است ۲- بعضی از طاق اول آنچه که جفت نداشته باشد مثل خدا و طاق دوم آنچه که جفت داشته باشد مثل کتابی که شرح جواب ۳- بها اول بفارسی قیمت و بهاء دوم عربی بمعنی روشنائی است ۴- ویل اول بمعنی هلاکت و ویل ثانی بمعنی وای که در مورد مصیبت و اندوه و یا اظهار تعجب گفته میشود ۵- شوم چشم کنایه از شوم و نامبارکست و بعضی چشم کاشف از خبث طینت و بدی فطرت است ۶- بلید مثبنج بمعنی کند ذهن ۷- لوذعی المعی بمعنی بسیار دانا یعنی تیز هوش و زیرک

حقیق وجد پر و قمیص و جری

سزاوار ها گیر و ادخل درای ١

تعب رنج و داء علت و قرح ریش

وجع درد و حمی تب و رِجل پای

عفرنا و هبصم چه هرماس شیر

هریمه عزیمه چه اندیشه رای

قطعه دوم

بحر تقارب

تراب و رغام و ثری خاک و طین گل

وطن جایگه گرم زد و ربع منزل

۱- سزاوار بمعنی چهار کلمه قبل است که بمعنی شایسته است ۲- درای بمعنی داخل شو ۳- رنج بمعنی زحمت است ۴- داء بمعنی علت و بیماری ۵- پای بمعنی پایین و دامن ۶- تصغیر هریمه عزیمه از باب استفعال است ۷- رای هم مکرر آمده ۸- گرم بفتح کاف و سکون راء و میم بمعنی مو انگور

ده اسبند در تاختن هر یکی را

بترتیب نامی است روشن نه مشکل

مجلی مصلی مسلی و تالی

چه مرتاح و عاطف حظی و مؤمل

لطیم و سکیت ار بخاجت عرف خوی

فؤاد است قلب و جنان و حشا دل

بدین ده دگر الحاق منکن

یکی هست فاشور و دیگر چه فسکل

۱- اسبهائی که عرب در مسابقه اسب دوانی بکار میبرده اند بترتیب تقدم تا آخر بر کدام را اسمی وضع کرده اند که اول از همه مجلی است همینطور بترتیب برگرا می است لطیم و سکیت دو کلمه مذکورات در لانده تر از همه فسکل است بر وزن برجج ۲- بدانکه این ترتیب مسابقه را بغیر از قرار اسمی دیگر گفته اند بجای مجلی سابق گفته و اما آنچه جاحظ و دیگران ذکر نموده اند و فقط اول بین عرب بوده از قرار ذیل است. سابق مصلی - مسلی - تالی - عاطف - مذکر - بارع - لطیم

لبن شیر خام است آجر چه پخته
عسیر ضد آسان عویص است مشکل

قطعهٔ سوم ـ از بحر تقارب

ثمر میوه حب دانه و تبن کاه
طریق و سبیل و صراط است راه
صبی کودک و شیخ خواجه نفس دم
ولی جند و جیش است عسکر سپاه
غرض خواسته طارف و تالدش
نوش با کهن دان و فاسد تباه

۱ـ کسیکه سنش از چهل متجاوز شد آنرا شیخ گویند و خواجه بلغت فارسی یعنی معلم و در اصطلاح فارسی رئیس و بزرگ ۲ـ غرض بفتح غین و را بمعنی خواسته مال و اسباب ۳ـ طارف و طریف مال تازه بدست آمده ۴ـ تالد بمعنی مال کهن که از قدیم بانکس از ارث وغیره برسیده

ذنوب دم غرب و سجل است دلو
رکی جب و بیر و قلیب است چاه
حجی حجر و لب عقل و نهیه خرد
خطا جرم و ذنب است عصیان گناه
حطب هیزم است و ضرام و حصب
فروزینه عشب و کلا دان گیاه
مناص و مفر جای بگریختن
ملاذ و معاذ است ملجا پناه

۱ـ ذنوب تا آخر مصرع اول بمعنی دلو است و مصرع دوم بمعنی چاه ولی باید دانست که عرب هر یک را در مورد مخصوصی استعمال نماید ۲ـ حجی بکسر حاء و فتح جیم و الف مقصوره و حجر بکسر حاء و سکون جیم و لب بضم لام بمعنی خرد و دانش ۳ـ ضرام و حصب هر دو بمعنی فروزینه اند یعنی خورده هیزم و خار و خاشاکی که بدان آتش افروزند

حکم[1] داور و محکمه جای او
ولی بیّنه همچو شاهد گواه

ذهاب[2] و مجیئ رفتن و آمدن
سِباحت[3] بکشتی سَباحت شنا

غد[4] و امس عکس اند فردا و دی
چرا ابیض سفید است و اسود سیاه

بحر خفیف - قطعهٔ اوّل

مِن و عَن از الی و حتّی تا
این کو کیف چون ام و او یا

۱- داور و حاکم همه یکمعنی دارند ۲- ذهاب بفتح ذال از مصادر ثلاثی مجرد و بمعنی رفتن است ۳- سیاحت بکسر سین و بفتح هر دو جایز است و بمعنی شنا کردن ۴- غد یعنی فردا و امس روز گذشته و دی مخفف دیروز است

فی در است و علی بر و کم چند
نحن نا انّنا و انّا ما

انا چون انّنی و انّی من
ما چه و مَن که ثُمّ پس مَع با

اَنتُم و کُم شما و ذا اینمرد
اَنتَ[1] تو اَنتِ زن ولی تنها

اِن و لَو گر[3] متی کی و لا نه
اینما[2] همچو حیثما هر جا

ف پس و قبل پیش و بعد سپس
لِ مر و لی مرا لنا ما را

۱- انت بفتح تاء برای مفرد مذکر و انتِ بکسر تاء برای مفرد مونث
۲- اینما مثل حیثما سوال از مکانست ولی بعد داشتن شرط و جزا چون این دو ترتیب باشد
۳- گر مخفف اگر است لِ همان لام است که بمعنی مر باشد

صَه مگو مَه مکن دَع وذَر مان

لَم و لَمّا نَه و هَل کَم ببا

ذِی و هذی و هذِه این زن

مرد ذا او ذو است با هذا

تِلکَ آن زن چه ذلِکَ آن مرد

ثَمَّ آنجا و هٰهُنا اینجا

غیرُ جز قَطّ هرگز ایضاً نیز

رُبَّ و رُبَّما رُبَّ بسا

۱- صه و مه هردو اسم فعل میباشند ۲- دع و ذر امرند و تذر نهی واگذار ولکن ماضی و اسم فاعل از لفظ خود ندارند ۳- ذی تا الی آخر اینها تمام اسماء اشاره میباشند مشار الیه مصرع اول زن است و دوم مرد و هر کاه مشار الیه باشد تلک و ذلک گفته میشود

ند و مند اوّل زمان باشد

خَیبَه نومیدی و لَعَلّ رجا

مَهلاً آهسته باش و اهلاً خوش

قَلَّما اندکا و بَخ نیکا

قطعهٔ دوّم — از بحر خفیف

سُکر مستی و صَحو هشیاری

نَصر و عَون و مُظاهِرَت یاری

مُبرَم و مُتقَن و متین محکم

مُظلِم و داج و مُدلَهِم تاری

۱- خیبه بروزن ضربه مصدر است ۲- لعلّ یعنی جا بمعنی امید داریست ۳- مثل اسم فعل است ۴- اهل بمعنی تو لات عرب میگوید اهلاً و سهلاً در مقام تعارف که حاصل معنی آن خوش آمدی است ۵- ما در قلّما کافه است و قلّ میشود کرید فعل قلّ و کثر و طال بجهة اینکه اینها شباهت برب دارند الف اذکت و ینکلموی برای وزن شعر است ۶- سکر بروزن قفل ۷- صحو بروزن فعل هردو اسم ثانی مجرد است ۸- مبرم و متقن و متین و محکم هر چهار عربیت بمعنی سخت و استوار ۹- مظلم و دلهم داج هرسه عربیست بمعنی تاریک

وَهن و وَهی است فَی سستی بدان

ذُل و ذِلّت هوان و هون خواری

ابتهال و ضراعت است و ضرع

استکانت تضرّع و زاری

قَسَم و حلفه و یمین سوگند

ذِمّی و اهل ذمه زنهاری

یأس و حرمان قنوط نومیدی

چون تعطل بطاله بیکاری

قِرد و کَپی قُضاعه سگ آبی

حرفه پیشه حری سزاواری

۱- فَی بر وزن فلس یعنی سستی ۲- ابتهال تا آخر یعنی زاری است و عطف تضرع بجهت ضرورت حذف شده ۳- ذمی و اهل ذمه کفاری هستند که امان طلبیده در پناه اسلام زنهار آمده باشند ۴- قرد بکسر کاف یعنی کپی بکسر کاف عربی یعنی میمون ۵- قضاعه بضم قاف یعنی [illegible] بفتح سین و سکون کاف عجمی بمعنی سگ آبی است

ضَرب و جَلد است عَصو و قَرع زدن

ترکی اُر مانی هندوی ماری

ذَبّ دفع است و جزیه سرگزیه

قذف دغی است شتم و سب خواری

عَرف بوی است و عُرف نیکوئی

مِسک مُشک و براءه بیزاری

قطعهٔ سوم — از بحر خفیف

فرفخ و دجله بقلة الحمقاء

خرفه دان فرد و منفرد تنها

۱- ضرب مطلق زدن است ۲- جلد زدن تازیانه است ۳- عصو زدن بعصا ۴- [illegible] زدن جاهای بزرگ ترکها [illegible] و ماری گویند ۵- ذب بفتح ذال و شد باء بمعنی دفع یعنی دور کردن ۶- جزیه معرب گزیه است گزیه فارسی است یعنی مالی که بطریق سرشماری از اهل ذمه گرفته میشود ۷- عرف بر وزن فلس است و دوم بر وزن قفل

٢٨٤٣٠

مَغفان است و دِف حَر گرما
زمهریر است و برد و قُر سرما
ورد گل دان و هند باکسنی
اَرج و طیب و عبق بویا
نعم و وحش چارپا و سبع
دد و جبانه دشت و دار سرا
خس چه کاهو و سعتر اویشن
هندبند دوخ را علفا

١- برد بفتح ابر ٢- قُره بضم قاف ٣- أرج بفتح همزه و کسر را
٤- عبق بفتح عین مهمله بر وزن فرس ٥- نعم چارپای اهلی وحش چارپای
وحشی و سبع یعنی دد که جانوران درنده باشند ٦- سعتر یعنی اویشن
و آن گیاهی است معروف بر زه ٧- علفا عربی است دوغ
فارسی و آن لبن حیوانات

ورد آس و تروشه دان حماض
حلبه شنبلید است و نفع کما
قنو و بسر است و طلع با ترتیب
خوشه غوره شکوفه خرما
ناس و انس و اناس آدمیان
پدر و مادر آدم و حوا

قطعه اول - از بحر مجتث

ضیاء نور و سنا روشنی افق چرکران
فتی خفیف جوان و سبک ثقیل گران

١- آس یعنی درخت مورد ٢- تروشه گیاهی است که تخم آنرا بعربی
حماض گویند ٣- شنبلید بر وزن لمید همان شنبلیله است که عرب آنرا حلبه گوید
٤- نفع و کما هر دو عربی میباشند و یک نوع علف کوهی است
٥- با ترتیب یعنی قنو خوشه خرما بسر غوره آن طلع شکوفه آن ٦- هر چیزی که
ذاتا روشن است مثل آفتاب عرب آنرا روشنی ضیاء گوید و هر چیزیکه کسب روشنی از غیر کند مثل ماه
آن روشنی را نور گویند ٧- افق بمعنی کنار ٨- فتی بمعنی جوان ٩- خفیف بمعنی سبک و آسمان است

ذهب زر است و حدید آهن و رصاص ارزیز

لُجَین سیم و زجاج آبگینه معدن کان

نحاس و صُفر مس و روی آنک است سُرب

حلیت زیور و غالی گران رخیص ارزان

جراز و سیف و حسام است عضب و صارم تیغ

مجن و جنه سپر سهم تیر و قوس کمان

عصب پی و یلبه جوشن است درع زره

وهو کند ولی نصل و معبله پیکان

۱- ذهب یعنی زر است یعنی طلا ۲- رصاص بفتح را یعنی ارزیز است یعنی قلع
۳- لجین یعنی سیم است یعنی نقره ۴- زجاج یعنی آبگینه یعنی شیشه ۵- معدن
بروزن مجلس یعنی کان یعنی محل استخراج طلا و نقره و جواهر و امثال آنها
۶- نحاس یعنی مس سرخ و یعنی روی و مس آمده ۷- صفر بضم صاد یعنی روی ۸- جراز
تا آخر مصرع یعنی شمشیر برنده ۹- مجن بکسر میم و جنه بضم جیم و تشدید نون سپر بزرگ
۱۰- یلبه بروزن طلبه زره یا آلتی است که از پوست باشد ۱۱- نصل و معبله یعنی پیکان یعنی نوک تیر و سر نیزه

هدف نشانه غرض هم ختیعه زهگیر است

وتیره آمد و معراض تیر گز میدان

عجاج و نقع و قتام و هبا و هیج غبار

کلوم خستگی و موت مرگ و قره توان

حشاشه باقی جان و عراضه راه آورد

قراضه ریزه زر و ربح سود و خسر زیان

یغوث و نسر و یعوق است هبل و عزی

سواع و لات و منات است نامهای بتان

۱- ختیعه بروزن سفینه انگشتانه تیرانداز است و آن از پوست است ۲- معراض
تیر بی پر را اگر خوانند ۳- عجاج و نقع و قتام و هبا یعنی غبار و غبار تیره
یعنی گرد ۴- هیج یعنی برانگیخته شدن ۵- کلوم جمع کلم است مثل حروب
که جمع حرب است ۶- عراضه بضم عین مهمله یعنی راه آورد یعنی سوغات
ارمغان ۷- یغوث و نسر و یعوق را در خانه کعبه آویخته بودند ۸- هبل بت قوم الیاس
بود ۹- ود بفتح واو و تشدید دال بت قبیله کلب عزی بت قریش و بنی کنانه ۱۰- بت
ال قبیله ثقیف ۱۱- منات مخصوص قبیله هذیل

صنم چه نصب و نُصب دان و جبت و بد طاغوت
وثن بت و وثنی بت‌پرست و ال پیمان
چو عود و شارف و ناب است و ثلب ناقه پیر
ابیل و حاشیه و حشو اشتران جوان
یتیم بی پدر است و لطیم بی ابوین
سویق پست بود الیه دنبه قوچان

قطعهٔ دوم - از بحر مجتث

قرنبس چنبر و کم آستین و سبّ دستار
چو ذیل دامن جامه است و تکّه بند ازار

۱- ال بکسر همزه یعنی عهد و پیمان و قسم ۲- عود بفتح عین مهمله یعنی شتر پیر است ۳- لطیم لی ابوین یعنی بی پدر و مادر و هم طفلی که بشیر بیگانه پرورش یافته ۴- سویق بوزن شریف یعنی پست و پت بکسر اول هر آردی را گویند خصوصاً آرد گندم بو داده ۵- قرنبس بروزن [illegible] پرچوبه بشکل حلقه ۶- سب بکسر سین دستار و آن پارچه ایست که بسر پیچید

کثیر جید و وافر تمام و ناقص کم
قلیل اندک و نزر و یسیر اندک و حساب شمار
قطاب جیب و سراویل ازار و خف موزه
عتاد ساز زره و حبل زمام مهار
مدینه و بلد و مصر شهر و سور ربض
چنانکه معرکه لشکرگه است و حصن حصار
صحیفه نامه قلم خامه دان و سکین کارد
خیاط و مخیط سوزن چه خرت و سم سوفار

۱- قطاب بکسر قاف یعنی جیب و گریبان ۲- سراویل یعنی ازار یعنی پیرجامه ۳- خف بضم خاء یعنی موزه یعنی چکمه و کفش ۴- عتاد بفتح عین توشه راه ۵- ربض اسم عربی است فارسی آن دیوار دور شهر و قلعه ۶- قلم عربی است و خامه فارسی ۷- سوفار یعنی سوراخ سوزن

لبیب عاقل، غمر غبی و غافل گول

شفیق دایه، ودود و رفیق صاحب یار

حدیقه باغ و خشب چوب و خوخ شفتالو

سفرجل آبی و تفاح سیب و رمان نار

عقور کلب گزنده جمل شتر باشد

شمله تیزرو است طلیح مانده ز بار

احد یک و عشره ده مائه صد اثنان دو

ثلاث و خمس سه و پنج اربع است چهار

ولیک سته و سبعه ثمانیه تسعه

شش است و هفت و دگر هشت و نه چه الف هزار

۱- غمر بضم غین گول ترجمه بر لفظ است یعنی نادان ۲- دایه عربی نیست و در لغت اورا در آخر بمعنی برادر است ۳- سفرجل بمعنی آبی یعنی گلابی ۴- تمام گزنده را عقور گویند از آنجمله سگ است ۵- شمله بکسر شین و میم شتر تندرو ۶- طلیح شتر و الاغیکه زیر بار مانده شده باشد

چه شصت ستین و هفتاد باز سبعین است

دگر ثمانین و تسعین نود ایش میدار

عقار و قهوه و راح و مدام و قرقف می

کمی دلاور و فارس سوار و صید شکار

غرب پداست و صنوبر خلاف ناژو بید

چو نخل خرما و فرصاد توت و دلب چنار

ورق چه برگ درختاست و غصن شاخ درخت

چه دوحه بیخ درخت و عثام اسفندار

۱- کمی بروزن شریف مرد دلاور ۲- غرب بفتح غین و را بمعنی درخت پداست که امروز معروف بدرخت سفیدار است ۳- صنوبر درخت ناژو است که گویا کاج باشد ۴- خلاف بکسر خا درخت بید ۵- فرصاد بکسر فا توت سیاه و توت فارسی است لکن عرب هم او را استعمال کرده ۶- عثام بکسر عین بمعنی درخت نیامده ولکن عثام بفتح عین تا بودن یا بمعنی درخت استعمال شده یا تحریف در کلام مصنف شده و یا اصلا اشتباه شده

چه طلح و خمط درختان خار بارور است
چرا ثُل شوره گز و شوله نیا و سِید دُگنا

نمد لباده بود مال پر نهاده لبد
پلاس حلس درخت و زمین و آب عفا

رجیع شسنه دریس شوخگن بری بیجرم
ذلول رام و درس خفته و یقظ بیدار

مراح جای شتر مربض است جای غنم
کناس دان و وجار آن آهو و کفتار

۱- طلح و خمط درختان خار دار و اسم درخت مور اگویند خمط را بمعنی درخت اراک گفته اند ۲- نمد الی آخره در اینجا مصنف تفنن نموده الفاظ فارسی را بر عربی متقدم داشته ۳- دریس بمعنی شوخگن یعنی چرکین ۴- مراح بضم میم جای غنم و غنم یعنی گوسفند است ۵- کناس و آن آهو یعنی جای بود و وجار بمعنی جا و سوراخ کفتار

قطعهٔ سوم
از بحر مجتث

قریب و رکن و حمیم است خویش و ابن پسر
ولید و طفل بچه امرد و والده مادر

رحم قرابت و زهدان بود ختن داماد
چنانکه صهر خسر والد و ابست پدر

زکیست پاک و حفی مهربان خفی پنهان
حلیل یار و نبی و رسول پیغمبر

۱- قریب و رکن و حمیم خویش و اقارب را گویند و چون تقویه هر چیز را رکن گویند و خویش هم از طرف قوی انسان است لذا او را رکن گویند ۲- طفل را بواسطه قرب بولادت ولید گویند ۳- ختن بفتحتین داماد و در عرب برکه از طرف زن باشد ۴- رحم بمعنی خویش و بمعنی زهدان که جای بچه دان باشد

۵- صهر بمعنی خسر یعنی خویشاوندان زن

مَلَکْ فرشته فَلَکْ چرخ و مُشتری بِرجیس ۱
شِهاب و کوکَب و دُرّی و نَجْم چه اَختَر
فَلَقْ سپیده شَفَقْ روشنی در اوّلِ شب ۲
رَبیبه دختر زن بِنْت و اِبنه دان دُختَر
حَمَل بره بقره ثور گاو و عِجْل بچش
مَراره زَهره طِحال و کَبِد سپرز و جگر
بَعید دور و دَوْر دایره پس اَمام پیش وَسَط ۳
میانه وُسْط میان تحت زیر و فوق زِبَر

۱- اختر معنی هر چهار کلمه است یعنی ستاره ۲- فلق معنی سپیده یعنی روشنائی صبح صادق ۳- وَسَط بر وزن فرس مکانی که از هر طرف نسبت باو مساوی باشد اما وسط بفتح واو و سکون سین مطلق میان است اعم از آنکه اطراف نسبت باو مساوی باشد یا نباشد

عَلاوه سندان فِطّیس پُتک و مِنفَخ دم
قَدوم و مِنحت تیشه حصین و فاس تبر
سِوار دستبرنجن چه پای برا خلخال
وِشاح و عِقد حمایل رِعاث و تاج افسر
بَدی نخستین ثانی دوم اخیر پسین
نقیض اولی اُخری آخر است دگر

۱- فطیس بروزن فسیق معنی پتک یعنی چکش بزرگ آهنگران ۲- منفخ بروزن منبر یعنی دم آهنگران ۳- سوار بکسر سین است برنجن که بهمان دستبند باشد ۴- رعاث بروزن رجال جمع رعثه است گردن بند و گوشواره، عقد اسم چیزیست که بگردن آویخته شود اما وشاح و حمایل آنست که بدوش بندند ۵- بَدی بروزن شریف از بدء است که بفارسی نخستین گویند ۶- اخیر معنی پسین که متعارف عصر است ۷- اولی مؤنث اول است ضد او اخری است که مؤنث آخر است

قمیص کرته و یلمق قبا و ریطه رکو
نصیف همچو خمار است و مقنعه معجر
اجاج تلخ و نقه بمزه است مالح شور
فرات عذب و زبیب و اصف مویز کبر

۱- قمیص یعنی کرته بضم قاف در لغت ماوراء النهر پیراهن است
۲- ریطه یعنی رکو یعنی چادر یک تخته
۳- خمار بکسر خاء و مقنعه بکسر میم هر چهار لفظ عربی است مراد چیزیست که زنان سر خود را بان میپوشانند
۴- نقه و فرات از باب استعارات یعنی آب خوشگوار
۵- زبیب یعنی مویز یعنی انگور خشک دانه دار
۶- اصف بر وزن اسد یعنی کبر است و آن گیاهی است خاردار که میوه تخم دارد و با گل و خار آن ترشی سازند

شراره خدره بود ماریج و شواظ لهب
زبانه مخشم چه انگشت و رماد خاکستر
عجین خمیر و دقیق آرد دان نخاله سبوس
ادام نان خورش قند و سکر است شکر
حرام تنگ و ثفر پاردم لجام لگام
عنان دوال وی و منطق و نطاق کمر
رکاز و کنز بود گنج و صیرفی صراف
ستوق ستو حداد و قین آهنگر

۱- شراره یعنی خدره بضم خاء یعنی ریزه که از آتش بیرون آید ۲- اجیج آتش بی دود ۳- شواظ و لهب یعنی زبانه آتش ۴- مخشم یعنی انگشت یعنی زغال ۵- ثفر بفتح ثاء مثلثه و فاء مفتوحه یعنی پاردم یعنی رانکی الاغ و قاطر و امثال آنها ۶- لجام یعنی لگام ۷- ستوق بر وزن تنور ستو بسین مکسوره و تاء مضمومه مرکب است از سه و تو یعنی سه مرتبه لکن مقصود از اینجا پول قلب است

شفا جرف لب وادی و هاد اخدانه

جهت جهه و جهت شطر است سو فلک چرخ

بکیم کلک و ذریعه وسیله هر حیل دیلک

زئیف پنبه رشیده شناس و قدر خطر

عقیم و عاقر نازاد و حامل آبستن

مجره کاهکشان خط استوا محور

۱- شفا جرف لب وادی یعنی کنار رودخانه ۲- کبیم یعنی کلک یعنی [illegible] دزداد ۳- ذریعه یعنی وسیله و وسیله نیز عربی است و فارسی آن دست آویز است ۴- زئیف یعنی پنبه زده شده (رشیده بر وزن دیده یعنی کثیر الشعاع و روشن) ۵- خطر نیز عربی است یعنی بزرگی و منزلت ۶- مجره راهی است در آسمان و امروز کاهکشان گویند و آن ستاره‌های خردیست در آسمان که دیده نمیشود ولیکن سطح فلک را روشن کرده و عوام آنرا جاده مکه گویند ۷- محور بر وزن منبر چوب وسط چرخ را گویند ولکن استعمال آن در خط استوا که کره را بدو نصف مساوی تقسیم کرده از مناسبت مجاز است

قطعهٔ چهارم
از بحر مجتث

سعال سرفه و سرعت شتاب و لبث درنگ

قصیر کوته و واسع فراخ و ضیق تنگ

هلال ماه نو است و قمر مه و قمراء

شعاع او زهر و صبغ چه شکوفه و رنگ

اشج شکسته سر و لحیه ریش و اقرع کل

اشل و اقطع بی دست دان و اعرج لنگ

۱- زهر بفتح زا بر وزن فرس یا بسکون بر وزن فلس شکوفه است

۲- صبغ یعنی رنگ کردن است

۳- اقرع یعنی کل یعنی کچل

قَنبل کُشنَد و عَظم اُستُخوان ضَبع کَفتار
چه فَهد[1] و دُبّ[2] و نَمِر[3] یوز و دان و خرس و پلنگ
غُراب زاغ و هَزار است عَندلیب کُعَیت[4]
ولی حَمامه و کُرکی کبوتر است و کُلنگ
قَصَب[5] نی آمد و طَرفاء[6] گز و یَراعه[7] غرو
چنانکه ثُعبان[8] و تمساح اژدها و نهنگ

۱- فهد یوز ۲- دُب خرس ۳- نمر پلنگ

۴- کعیت بوزن تصغیر استعمال شده ولی مصغر نیست ترجمه عندلیب

که و بلبل باشد ۵- قَصَب بفتح قاف و صاد مهمله بمعنی نی قلم

۶- طرفاء بفتح طا بمعنی چوبهای گز ۷- یَراعه بفتح یا بمعنی غرو

یعنی نیها که میزنند و بعربی آنرا هزار گویند ۸- ثعبان اژدها

تمساح نهنگ

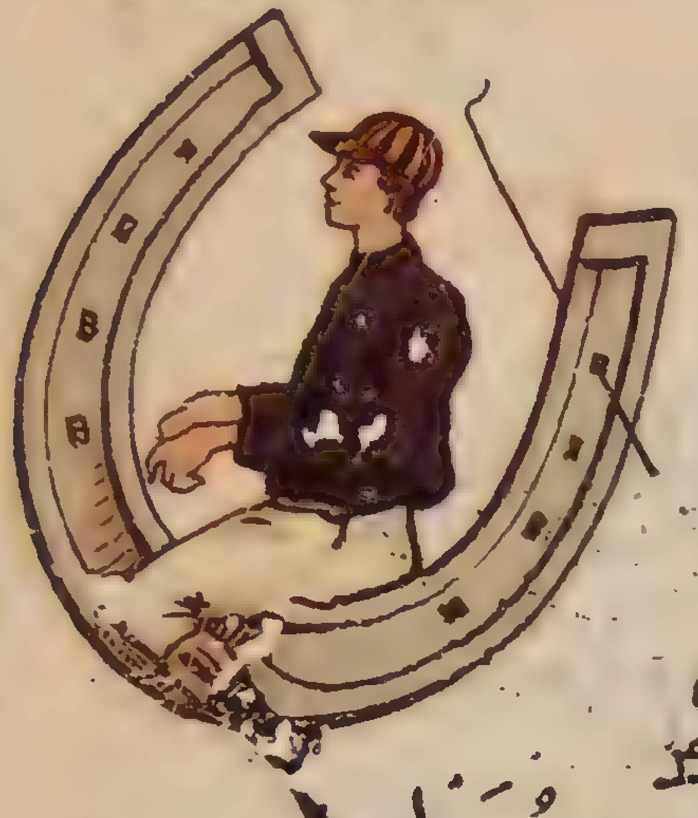

سَویق پیت[1] و جَشیش[2] و جَریش بلغورش
جَشِب[3] طَعام دُرُشت است و حَوک[4] چه بورنگ

قطعه پنجم
از بحر مجتث

رَجا امید[5] و گرانست سوغ[6] و حَل و جواز
دَوائی و نَصفت عدل صوت[7] و جرس آواز

۱- پیت بکسر فا فارسی آرد بوداده ۲- جشیش بفتح جیم با دو شین و

جریش بفتح جیم بلغور گندم ۳- جشب بفتح جیم و کسر شین معجمه بمعنی نان

با خورش خوردن ۴- حوک بفتح حاء و سکون واو بمعنی بوزنک ریحان

کوهی ۵- برای رجا دو معنی ذکر کرده یکی امید و دیگری

۶- سوغ و حل یعنی جایز بودن و روا داشتن است ۷- صوت و

جرس هر دو بمعنی آواز است

حضض و غایر و غور است و بجل و هده نشیب

قاع و ربوه و تل است و نجد و هضبه فراز

طعام خوردنی و تجل توب و ملح نمک

ارز برنج و مرق شوربا فلولا غاز

قصبه مغز سطبر است و راد مغز نیک

قدید قاق و سمین فربه و طویل دراز

مخیض دوغ و لبن شیر و کزبره گشنیز

کراع پاچه جبن و بصل پنیر و پیاز

سمید و درمک نان سپید و خل سرکه

رغیف گرده و بدء است و ابتدا آغاز

۱- سپرنج کلمه معنی نشیب است یعنی زمین پست ۲- فراز معنی برنج

کلمات یعنی تل و بلندی ۳- فلولا بمعنی غاز که اردک باشد ۴- قدید

بمعنی قاق یعنی گوشت خشک ۵- کزبره بضم کاف دار ۶- جبن بضم جیم

و با پنیر ۷- بصل یعنی پیاز

قطیع ذان رمه جدی و عناق بزغاله

چنانکه معز بز و ضان میش و تیس نهاز

ابو الملیح چکاوک و زاست قبره نام

چو نسر کرکس و چون صقر چرخ و بازی باز

عطاس عطسه عجف لاغری جذام خوره

جبان و هاع و هدان بیدل و تنحب ناز

علانیه علن و جهر آشکار بود

ضمیر و فکر چه اندیشه سر و نجوی راز

۱- تیس یعنی نهاز دان نر است که پیشاپیش گله راه میرود

۲- صقر نام مرغ شکاریست که او را باشه گویند

۳- جبان و هاع و هدان یعنی مرد ترسو

۴- تنحب بصیغه باب تفعل

کلیم همسخن است و حریف[1] هم پیشه

قرین ندیم بود همدم و شریک انباز[2]

اکیل همخور و همکاسه است همنام

رفیق یار موالف عشیر[3] چه همساز

قطعه ششم
از بحر مجتث

مبارز و بطل و باسل و شجاع دلیر

شعیر[4] و ضیره[5] و کتان خوایش و جاش زغیر[6]

۱- حریف بروزن شریف همکار. ۲- انباز بروزن همباز شریک و همتا را گویند ۳- عشیر بهمسایه و همسر نزدیکانی است ۴- شعیر یعنی جو ۵- ضیره یعنی جاسش یعنی گندم اکیپ کرده ۶- زغیر بفتح زا معجمه تخم کتان است و این مصرع بقاعده لف و نشر است

عضنفر[1] و اسد و لیث و حارث و دلماث

هزبر و قسوره و حیدر دانست و ضیغم شیر

رقاد و هجعت خفتن سهاد بیداری

بذول و باذل و مانح سخی و شبعان[2] سیر

عوج کج و جرز[3] بی گیاه و وامت بلند

خباد نوم و اخاذه[4] غدیر و قاع[5] گوبر

قطعه هفتم
از بحر مجتث

ازینکه تحت و انا باد دان چه ظرف وعا

جری دلیر و مرض خستگی عرض کالا

۱- عضنفر الی آخره تمام شعر یعنی شیر است ۲- شبعان بفتح شین و سکون با بروزن رحمن صفت مشبهه است ۳- جرز بروزن عرش زمین خالی از گیاه ۴- اخاذه و غدیر هردو یعنی گودال آب ۵- قاع یعنی زمین نرم و هموار که دارای کوه نباشد

کلیم همسخن است و حریف هم پیشه
قرین ندیم بود همدم و شریک انباز
اکیل همنفس و همکاسه سمی همنام
رفیق یار موافق عشیر چه همساز

قطعه ششم
از بحر مجتث

مبارز و بطل و باسل و شجاع دلیر
شعیر و صبره و کتان جو انبت و جاش زغیر

۱- حریف بر وزن شریف همکار. ۲- انباز بر وزن دمساز شریک و همتا را گویند
۳- عشیر بمعنی همدم زندگانی است ۴- شعیر یعنی جو ۵- صبره
یعنی جاش یعنی گندم پاک کرده ۶- زغیر بفتح زا معجمه تخم کتان است
و مصرع بقاعده لف و نشر است

غضنفر و اسد و لیث و حارث و دلهاث
هژبر و قسوره و حیدر است و ضیغم شیر
رقاد و هجعت خفتن سهاد بیداری
بذول و باذل و مانح سخی و شبعان سیر
عوج کجی و جرز بی گیاه و امت بلند
خبار نرم و اخاذه غدیر و قاع کویر

قطعه هفتم
از بحر مجتث

ازانکه تحت و انا باد ان چه ظرف وعا
جری دلیر و مرض خستگی عرض کالا

۱- غضنفر الی آخره تمام شعر بمعنی شیر است ۲- شبعان بفتح شین و
سکون با بر وزن رحمن صفت مشبهه است ۳- جرز بر وزن عطش زمین
خالی از گیاه ۴- اخاذه و غدیر هر دو بمعنی گودال آب ۵- قاع یعنی
زمین نرم و هموار که دارای کوه نباشد

نمیر آبِ گوارنده دان و آزد صاف

ثمد غدق کم و بیش و خضاره دان دریا

غدیر چه گو آبِ بدشت و قنطره پل

عبیر و ذفر بود عنبر و نوال عطا

حباب کوپله باشد قراح آب معین

نقیض راکد و ریق و شطن رسن چه رشا

۱- ثمد بروزن فرس آب اندک غدق آب زیاد ۲- غدیر یعنی گو آب یعنی گودال آب ۳- حباب بضم حا یعنی کوچه است یعنی قبه و پرده آبی میان خالی که بر روی آب بسته ۴- قراح آب خالص یعنی آب روان که ضد راکد است ۵- ریق بکسر را و سکون یا دو معنی دارد و شطن و رسن یعنی ریسمان است

سنان چه سنگ فسان و لخاف سنگ تنک

رخام سنگ نو و نبله سنگ استنجاء

نشف چه پاشنه سنگست و سنگ گل سجیل

چه سنگ سرمه و طاحونه اثمد است و رحا

عصیر شیره و ماعون زکوة و رخت بیوت

سیاع کاه گل است و صعود سر بالا

۱- سنان بکسر سین یعنی فسان یعنی سنگی که با آن کارد و چاقو و امثال آنرا تیز کنند و سنگ تنک یعنی سنگ مرمر و لخشان ۲- نبله یعنی سنگ استنجا یعنی سنگی که بمستنجح غایط با ان پاک کنند ۳- نشف بروزن فرس یعنی پاشنه سنگ یعنی سنگ پا ۴- سجیل [illegible] سنگی را گویند که از گل پخته باشند ۶- اثمد سنگ سرمه رحا سنگ آسیا ۷- مطلق فشرده [illegible] را عصیر گویند اختصاص بشیره انگور ندارد ۸- تمام اثاث البیت را ماعون گویند [illegible] و عطیه را هم در زمان جاهلیت ماعون میگفتند لکن امروز باسم زکوة معروف است

نغمه ناوه ملاط است گل میان دو خشت

اِمام[۱] چه دره بناء و زاوه زان بنّاء

نهیق بانگ حمار و خوار بانگ بقر

صهیل بانگ فرس صرصر[۲] است بانگ قطا

نعیب بانگ کلاغ و طنین بانگ مگس

نباح بانگ سگ و بانگ گرگ چیست عوا

هدیر بانگ کبوتر صریر بانگ قلم

ضباح بانگ روبه و وعوعه[۳] است بانگ آوی

۱- امام بکسر الف ریسمان بنا است   ۲- صرصر بانگ قطا یعنی آواز مرغیکه بفارسی اشکنک گویند

۳- وعوعه بروزن گرجه آواز شغال است که بعربی آنرا ابن آوی گویند

قطعهٔ اوّل
از بحر رمل

جید گردن صدر سینه رکبه زانو رأس سر

ثوب جامه ورق برگ زاد توشه باب در

عرش سقف و بیت خانه کحل سرمه رمل ریگ

حسن خوبی قبح زشتی جاف خشک و رطب تر

ذنب دم سرحان سید[۱] گرگ و سمع[۲] تخش فاره موش

حیّه مار و حوت ماهی طیر مرغ و ریش پر

۱- سید بکسر سین شیر و گرگ است

۲- سمع بکسر سین بچه گرگ

عَیْن چشم و اَنْف بینی حاجب ابرو شَعْر موی
نُقی مغز و شحم پیه و اُذُن گوش اُطْروش کر
هُدْنه صلح و حرب جنگ و یوم روز لیل شب
غَیْظ خشم و ضِحْک خنده حِکّه خارش نُعْبه گر
شارق و شمس و ذُکا و یُوح و بیضا آفتاب
سام و تِبْر و عَسْجَد و عِقْیان و عَیْن و نَضْر زر
حِنْطه گندم دُهْن از رُزْن خُبْز نان و لَحْم گوشت
اصل بیخ و فرع شاخ و بَذْر تخم و قُطْف بر

۱- عین طلای مسکوک و بمعنی چشم هم آمده است ۲- نقی بکسر نون و سکون قاف بمعنی مغز استخوان است ۳- نُعْبه بضم نون و سکون قاف یعنی گرد و گلی
۴- تبر طلای خالص و بی سکه است که صاحب سکه باشد عین است
مراد از استعمال این الفاظ فرق کنید

لُجّه و دَأْما و یَمّ و بحر دریا قَعْر تک
فیل پیل و بق پشه ظَبْی و حمار آهو و خر
شنشنه بحر و شَهْد و بُدُن و وابُسْت خو
غیث باران ثَلْج برف و ثاء دم میاول تر
شَطّ و شاطی ضفّه طُرّه عُدْوه و ساحل کنار
مِزْرَعه حازه کَلاته دان و حادث بزرگر
کُوّه روزن غُرْفه بالاخانه سُدّه پیشگاه
مُکْذر بَنْکه کوچه درب دروازه اسْتُ معبر
تَرْجامه سفر بَرّده وقفه پاره ریشمن
الظِّهاره ابره دان و البِطانه آستر

۱- دأما بروزن حمرا ۲- قعر ته دریا و چاه و نهر و هر چیز ۳- حازه محله و دهکده و خانهای نزدیک ۴- سُدّه بمعنی صفه طاقیست که جلو درب خانه سازند که از باران حفظ کند ۵- کلاته بمعنی مزرعه و حازه بنا شده ۶- بز متاعهای تجارت که فروشند اثر آن را گویند

زبره دان یکپاره آهن کسره دان یکپاره نان
جذوه دان یکپاره آتش فلذه یکپاره جگر

قطعهٔ دوم
از بحر رمل

فرخ و فروج است جوجه بیضه تخم مرغ خود
چون عنب انگور و تین انجیر و کمثری مرود
اصفر و فاقع چه زرد و احمر و قانی است سرخ
هست اخضر سبز و واضح روشن و ازرق کبود

۱- زبره بروزن غرفه آهن پاره ۲- بیضه بفتح با بمعنی تخم مرغ
وکلاه خود آهنی بسر و آمده ۳- کمثری بضم کاف و فتح و تشدید میم
وسکون ثا بمعنی مرود و مخفف امرود است که گلابی باشد
۴- فاقع زرد و بسیار تند بجنبد که قانی سرخ بسیار شدید باشد

جندل و صخر و حجر چون جلمد و جلمود سنگ
هست حصبا سنگریزه ماء و وادی آب و رود
جود فیض و جود بخشش جوده نیکی جوده تلت
وعظ و میثاق و نحب پند و پیمانه درود
غبن در زرها زیان است غبن در رایها
چون غنی دان بی‌نیازی ور بمد خوانی سرود
ظئر دایه حی زنده حلو شیرین مره تلخ
ثوم سیر و جلجلان کشنیز و حمص چه نخود

۱- جود بفتح جیم که بفیض بمعنی کرده فیض هم عربی است فارسی آن باب
و بسیار شدن آب نهر و غیره ۲- جود بمعنی گشت یعنی اسب پرود و [illegible]
[illegible] لف و نشر است ۳- غبن یعنی زیان بمعنی ضرر کردن در معامله و
مغبون بودن است ۴- غبن بروزن فرس آدم ضعیف الرای و حماقت
۵- غنا بمد بمعنی خوانندگی کردن

داذیانج بادیان سُك بوی خوش اذخر فرنج
نثر و شتّی را پراکنده شمر مجموع گرد
فول باشد باقلا و ذرّه ارزن سلت جو
بس عدس دانجه ماش و حِمّص چه نخود

قطعهٔ سوم
از بحر رمل

قَرم و غطریف و حلاحل سیّد و رأس و همام
مِهتر آیت دست ضدّ و شیء چیز و اسم نام

۱- اذخر بکسر همزه و خا بمعنی گیاهیست خوشبو که آنرا کاه و گونه بهشتی گویند
۲- فرنج نام علفی است خوشبو ۳- مجموع بمعنی گرد یعنی گرد آورده
از هر جائی ۴- دانجه همان عدس معروف است

عقوه ساحت امر کار و قول گفت و فعل کرد
جنب پهلو جار همسایه نگهبان سطح بام
لون رنگ و ریح بوی و باد و غیث و غیم میغ
نوم خواب و مشی رفتن بعد دور و خطوه گام
زبده مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم
کوز کوزه قصعه کاسه قدر دیگ و کأس جام
لفت شلغم بقل تره زرع کشت و ریع دخل
کدس خرمن حزمه دسته صعب و آنف نفور رام

۱- ریح بمعنی بو و باد هر دو گفته شده ۲- غیث و غیم هر دو بمعنی ابر میباشند
که در فارسی او را میغ گویند ۳- تغییر کاسه کام از باب شهرت است و الا جام
اسم عربی است ۴- حزمه بضم حاء و سکون زاء بمعنی دسته چوب و گیاه
۵- صعب بفتح صاد بمعنی چون تند و آنف اسم و ذلول اسم مناسب آنکه علیحده در معنی
او نگاشته شد تنها رام میشود

مغرس وضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست
خد رخ وجوف اندرون ضیق وحلق تنگی وکام
آدمی انسی وانسان مردم وجنی پری
اجر مزد ورشوه پاره غرم تاوان دین وام
اصبع انگشت است لیک ابهام انگشت نر است
بازتبا است وسطی بنصر وخنصر تمام
سقم بیماری صحت تندرستی شیبه کبر
قیح ومده ریم است خون العلق فی النی خام

۱- تنگی وکام ترجمه ضیق وحنک است بطریق لف ونشر ۲- غرم بضم غین معجمه تاوان
وآن چیزیست که بر شخص شرعاً واجب شود اداء آن
۳- وام بمعنی قرض ۴- تیه کبر بمعنی کبر وتکبر کردن ۵- قیح بفتح قاف
بمعنی ریم است یعنی چرک ۶- النی بالف ولام بجهة ضرورت شعر است
وچیز نپخته را گویند

عام وحول وحجه سال اسبوع هفته شهر ماه
سبت شنبه جمعه آدینه حباله پای دام
چون احد یکشنبه واثنین دو ثلثا اربعاء
هست دوشنبه سه شنبه چهارشنبه والسلام
پنجشنبه دان خمیس وقرن سی سال تمام
بضع از سه تا بنه مرفرد ها نا ساز نام

قطعهٔ چهارم

از بحر رمل

شمع موم وزیف بهرج ناسره جید سره
شادن وخشف وغزال است دو شا آهو بره

۱- حبا بمعنی دام است ۲- زیف وبهرج یعنی زر قلب ۳- خشف بحرکات ثلثه
وشین ساکنه بچه آهو که تازه بحرکت آمده باشد (حباله بمعنی دام است
ومعنی پای دام که دام مخصوص است نیامده)

ثُغبه سوراخ است و مِنجَل داس و مِبرَم گردبُر

کلبتان ماشه است کَلّوب آبرو مِنشار اره

مِشبخ و مَعازی میبین هم دهیر پیراست و زال

جبروت شهله عجوزه و دود پیس و شهبره

عِلو بالا اسفل پستی زَبَد دامن قصر کوشات

جِذم و بنیان و اساس اصل است شُرفه کنگره

مُقدِم العین است ماق مُوق و مُوق و مأق و ماق

کنج چشم و مؤخرش دنبال و هازل مسخره

۱- مِبرم منسج با نوعی از تیشه است ۲- هرم روزن کلفت یعنی هرتیج
لغت است و ذال فارسی است و ترجمه مصرع بعد است ۳- زبد یعنی [illegible]
۴- جذم و بنیان اساس یعنی اصل بن و بیخ ۵- شرفه یعنی کنگره
یعنی قصر

عجوز گوز و لوز بادام است عجّه خایه دیز

چون سر طراطست پالوده مُمشّن پرورده

بَرذعه فِرطاط پشماکند پالان دان اِکاف

منود انسا داست و مخلاة و عقیقه توبره

حِضن جانب دان و مارج آتش و ناضح شتر

طرف اسب گوهری مُهر و فلو باشد کره

۱- خایه دیز یعنی خاگینه ۲- پالوده معرب آن فالوذج است ۳- پرورده
یعنی پرورش شده ۴- پشماکند معنی دو لفظ اول است و آن ظرفیت
شبیه کیسه که او را پر از پشم کنند و در پشت حیوان و تنگ بار او گذارند و پالان
الاغ را هم گویند ۵- الکاف بکسر کاف نیز پالان الاغ و استر است
۶- ناضح شتر آبکش را نیز گویند ۷- اسب گوهری یعنی اسب گرانقیمت

قطعهٔ اوّل

از بحر رجز

طُور و جبل طَوْد و عَلَم کوهست و حارِس پاسبان
طِرم و عَسَل اری و ضَرَب شهد است و تجان رایگان
میزان ترازو و حمل بار و وِقر خرواری بود
فُلْک و سفینه جاریه کِشتی شِراع بادبان
لَوح و سکاله و جَو هوا ملأن پر و خالی تشی
شامخ بلند و قُلّه سر معراج و سُلّم نردبان

۱- فارسی عسل انگبین است و ضرب عسل ابیوم است ۲- تجانی فارسی معمولی یعنی مفت ۳- وقر بکسر واو و قاف پالان الاغ و شتر و استر را گویند ۴- فلک و سفینه و جاریه هر سه معنی کشتی است ۵- لوح و سکاله
و جو معنی هوا

جسم و جسد شخص و طلل حوبا و جثمان بدن
تن ذات هستی کون بودن روح نفس و مُهجه جان
سِنّور و قِط و حِطل و هِر است گربه کلب سک
برغوث کیک و نمل و ذره مورچه عالم جهان
قِلّت کمی راحت خوشی شرزنه بدی مالکت شهی
سودد سری حِدّث نوی کظّت پری ربه گمان

۱- تن یعنی الفاظ هفت گانه است لکن هر کدام موارد مستعمل دارند بر عهده معلم است که از خارج قسمه اگرفته متعلم بیاموزد
۲- مهجه خون قلب است ولی مصنف لفظ جان را بمعنی هر سه لفظ قرار داده
۳- ذره مورچه کوچک ۴- شرزنت از ماده شیر بمعنی بد
۵- سودد یعنی سروری یعنی بزرگ و سردار شدن

لادغ گزان بالغ رسان آکل خوران وانع چران
طایر پران جاری روان ساعی دوان قاطع بران
جمع و فریق و قوم و فرقه امت و معشر گروه
طالق بله شکری گله هجمه گله راعی شبان
غی و ضلالت گمرهی بغض و عداوت دشمنی
یلغا جهت قران نبی تبیان بیان آیت نشان

۱- لادغ گزنده بشل مار و عقرب و زنبور ۲- بالغ یعنی رساننده و بمانی فارسی امیر به اسم فاعلند و باید همینطور که مذکور شد معنی کرده شود ۳- گروه یعنی الفاظ گذشته قبل از خود است ۴- طالق یعنی رها یعنی رها شدن از قید نکاح ۵- گمرهی مخفف گمراهی است ۶- یلغا یعنی جهت و جهت عربی یعنی برابر و آن سوی ۷- قران یعنی نبی یعنی کتابی که از جانب خداوند بر پیغمبر نازل شده ۸- تبیان بکسر تاء و سکون یاء بمعنی بیان یعنی هویدا شدن و آشکارا سخن گفتن.

صالح نکو طالح تبه کفه پله مد هُن دبه
مقول زبان نسوه زنان عائش زیان خسران زیان

قطعه اول

از بحر هزج

کتف شانه معی روده عضد بازو یسر آسان
زنجی و زمکی دنبه مرغ و شواء بریان
صنم کرتی بکم گنگی عرج لنگی بله کولی
علیم و عالم و علام دانا و اسی پژمان

۱- طالح تبه یعنی بدکار ۲- کفه یعنی پله و پله بتشدید است یعنی کفه ترازو ۳- عائش یعنی زیان یعنی زیست کننده ۴- خسران یعنی ضرر کردن ۵- زمکی دنب مرغ است ۶- کولی یعنی نادان و ابله ۷- اسی بمعنی پژمان یعنی آدم افسرده

سحاب و عارض و مزن و غمام ابر است و ظل سایه
حیا و وابل و وسمی و مدرار و مطر باران

ربیع اسم بهار آمد خریف اسم خزان آنکه
شتاء و صیف بی شبهه زمستان است و تابستان

عدو و خصم دشمن دان حذار و خوف ترسیدن
وثاق و نکل بند آمد حصیر و سجن چه زندان

ابی سرکش بطی کاهل طری تازه جنی چیده
خزی رسوا دنی ناکس ضنی لاغر بهی تابان

۱- ابر متحرک ۲- ابر که سایه بیندازد ۳- ابر سفید ۴- ابری که افق را بپوشاند ۵- باران پر منفعت ۶- بارانی که قطرات آن بزرگ باشد ۷- باران اول ۸- باران ریزنده ۹- مطلق باران ۱۰- عدو مطلق دشمن ۱۱- دشمن مجادله کننده ۱۲- ابی یعنی سرکش یعنی آدم وحشی ۱۳- کاهل یعنی کندی و آهستگی ۱۴- جنی یعنی میوه چیده ۱۵- ضنی یعنی ناخوشی یعنی لاغر و ناتوان
۱۶- بهی

سغب غرث و طوی جوع است مصدرها نعت از وی
یکی سغبان دوم غرثان سیم طیان دگر جوعان

کلف عشق و صلف لاف و سنه سال و انین ناله
حذر خاشع فزع خائف قلق هائب وجل ترسان

تقی و متقی پرهیزکار و عبقری نیکو
سفن سوهان کدر تیره خدر خیره سدر حیران

وتد میخ و وصب رنج و الم درد و حجو سوزش
اقط پینو دوا دارو شکس بدخو مئق گریان

۱- چهار کلمه که بمعنی گرسنگی است مصدر نداو صاف و نعت از آنها مصرع دوم است ۲- کلف بفتح لام باید لیکن بسکون لام بمعنی عاشق شدن آمده و مؤلف بجهة ضرورت شعر با فتحه آورده ۳- لاف زدن یعنی اوصافی را بخود نسبت دادن که دارای آن صفت نباشد ۴- در این مصرع مصنف تمام کلمات را بعربی ترجمه کرده مگر وجل را که بفارسی ترجمه نموده ۵- جامه فرش خوب ۶- بستی اعضا ۷- سدر کسی که چشم او از نور دیگر خیره شده باشد ۸- اقط یعنی کشک به چیزها است هم ترجمه کرده اند

خصر بارد شبم سرد و سخین گرم و حزین غمگین

فرح شادی و سرور است جذلان و فرح شادان

صغر خردی کبر پیری فلز کانی سمج ناخوش

ذنب دنب و لعب بازی طلب جستن خرب ویران

عناء رنج و سنار رفعت جلاء نفی و بکا گریه

جنف میل و خفر شرم و صباح و صحب افغان

عرین و غیل و غاب و غیضه و ایک و شری بیشه

زبد کفک و سنین قحط و مطا پشت و جراب انبان

۱- بارد اسم عربی است فارسی آن سرد است ۲- فلز کانی یعنی معدنی
۳- سمج یعنی زشت و نازیبا ۴- جلاء یعنی نفی یعنی از خانه و وطن بیرون شدن
۵- جنف یعنی میل کردن بسوی باطل ۶- صباح و صحب یعنی افغان
و ناله و فریاد کردن ۷- عرین الی آخر مصرع یعنی جنگل ۸- زبد
یعنی کف آب

تنوفه تیهه بیفا فلاة و سبسب بیدا

چه بدّ و دوّ بیابان است و لوب و حره سنگستان

قطعهٔ دوم - از بحر هزج

وقوف و علم و شعر و حدس و فقه و فهم دانائی

غمار و حفله انبوهی حده چون وحده تنهائی

عساره مسکنت چون بؤس و فقر و عیله درویشی

مخاییل و مکائیل کیلها فیلوله ببرائی

زره ضغن و ضغینه احنه و حقد و حنق کینه

قسیمه قاره نافر طاقت و قدرت توانائی

۱- تنوفه بیابان ۲- تیهه بیابان دور دست ۳- بیفا صحرای که
در آن آب نباشد ۴- فلاة و سبسب بیابان دور را گویند ۵- بیدا بیابان خوف
ناکست ۶- لوب و حره جای پرسنگ را گویند ۷- تمام کلمات نشانه ده این مصرع
بمعنی دانائی است لکن هر کدام موارد معینی دارد ۸- غمار و حفله یعنی اجتماع کردن
مردم در یکجا ۹- فیلوله یعنی کار غلط کردن ۱۰- قسیمه و قاره یعنی نام شک

رُطَب خرما و قِنوان خوشه عُرجون چوب آن خوشه
نخیل و لینه خرما بُن چو سُلّا سیخ خرمائی
آلاء نعمت ضرر زحمت بلا هم نعمت و رحمت
کِمان و کِن غطا پوشش نصیحت فضح رسوائی
قبس یکپاره آتش دان و کانون است آتشدان
هبوط است و صبب پست و صعود است و بالائی
جنین است و ولد بچه چو نسل و نجل زه زاده
گذشته از سه ده کهل و شبیبه هست برنائی

قطعه اول — از بحر مضارع

میزاب ناودان و ندا نم شجر درخت
چون ملتجا پناه و ملک شه سریر تخت
کل و جمیع و قاطبه و جمله دان همه
شطر است نصف نیمه جزء است و بعض لخت

۱- خرابن یعنی درخت خرما ۲- سلا یعنی خار درخت ۳- الی بفتح همزه جمع آن ... ال و دولت ۴- زه زاده یعنی فرزند و اینکه ... است و معنی هر دو لفظ است ۵- ملتجا اسم مکان از ماده التجاء یعنی محل پناه ۶- شطر یعنی جانب هم آمده مثل قول وجه کشطر المسجد الحرام ۷- بعض یعنی لخته که بفارسی امروز یعنی ...

رِفتا خیار و سِلق چغندر و جزر گزر
نعناع پودنه است و اثاث و متاع رخت
خدعه فریب و صبر شکیب و جمال زیب
زی و لباس کسوت چون جل و حظ بخت
فنجن سداب و ثوم و فند سبز بادرنگ
دبا کدو و قرع نیز او شدید سخت
ماه شب چهارده بدر است خرمنش
هاله است سایه نی بود ماهتاب فخت

۱- جزر یعنی گزر یعنی زردک که آنرا هویج هم میشناسند ۲- جمال یعنی زیب یعنی خوبی در خلقت و خو ۳- زی و لباس یعنی پوشش تغییر اینده گویند از باب اشتهارات ۴- فنجن یعنی سداب و آن نام گیاهی است ۵- ثوم یا فوم یعنی سیر ۶- فند یعنی بادرنگ و آن نوعی از خیارات ۷- قرع یعنی کدوی سر و سبز ۸- فخت ... مهتاب

قطعهٔ دوم
از بحر مضارع

اِز مبدأ شفره مجدا نشکرده دان ذکر
پولاد آنث ضدش و اسکاف کفشگر
خز برخوک و در جر مخبر هلب کاسموی
تنخان و نقش کفش و نثا چون نبا خبر
کابوس دان بنکاچه و ضاغوط و نیدلان
جاثوم هم منند و هتاله پرده در

۱- نشکرده لفظ فارسی است و بمعنی سه لفظ قبل است ۲- پولاد دو قسم است یکقسم که سخت تر است فولاد ذکر گویند و آن دیگری که نرم است مونث گویند ۳- کاسموی موی خوک را گویند چون کاس بمعنی خوک در سهم آمده ۴- نقش مزه کفش است ۵- نثا بمعنی خبر است ۶- کابوس و ضاغوط و نیدلان و جاثوم هر چهار بمعنی بکاچه است و بکاچه بفتح سین سنگینی است که در موقع خواب بر انسان افتد

منهاج و منهج و جدد و قصد راه راست
ورد و شریعت و عطن و مورد آبخور
زق خیک و نحی مشک چو قربه عصابند
شن مشک کهنه باشد و صرام جرم گر

قطعهٔ سوم — از بحر مضارع

عقرب چه کژدم است و حمه زهرش ابره نیش
جعبه جفیر و فضد و همچون کنانه کیش
اعصار کرد باد چو نکبا کرو شمال
بالا جنوب ضد و صبا پس دبور پیش

۱- نحی بکسر نون و سکون حا مشک روغن را گویند ۲- فضد بمعنی تیردان نیامده مصنف سهو کرده یا کتاب تحریف نموده اند ۳- کیش بمعنی هر چهار لفظ قبل است همان تیردانست که در قدیم بکمر می بستند و کیش بمعنی مذهب لغت آمده ۴- نکبا بادیست که میانه شمال و جنوب بوده لذا نکبر تعبیر شده ۵- شمال بادیست که از قطب شمالی میوزد

حمّی تب و صداع و فؤاد و کباد هست

درد سر و جگر و جُرح و قرح ریش

ظهر است پشت و بطن شکم فرو پوستین

الیه نعامه دنبه شتر مرغ و نعجه میش

مسرد درفش و زغب و کیمخت و صرم چرم

باشد غرا سریشم چون نوط دان سریش

اکحل سیاچشم و چه انجل فراخ چشم

اشهل تو میش چشم شمر چون قرابه خویش

۱- جرح زخمی که از خارج ببدن میرسد ۲- قرح زخمی که از بدن بیرون میآید ۳- الیه بفتح همزه دنب و دنبه را گویند ۴- نعامه شتر مرغ و اسم جنس ایم نباشد ۵- صرم معرب چرم است ۶- مونث اکحل کحلاء و اشهل شهلاء میباشد ۷- قرابه بفتح قاف یعنی خویش و نزدیک شدن است

قطعه چهارم - از بحر مضارع

خارج برون جمد یخ و زحلوق زحیچله

داخل درون طبق تر و ضوضا مشعله

دابوغه هندوانه و بطیخ خربزه

چون کعک و کاک قرص کلیچه لبا فله

قنفذ چه خارپشت سلحفات سنگ پشت

ضب سوسمار و ضفدع چغر و دلق دله

۱- حیچیله بروزن هروله سرسرک که اطفال روی آن میلغزند ۲- مشعله هم عربی است تفسیر ضوضاء آن از باب اشتهار است و ضوضاء یعنی [illegible] هم آمده است ۳- دابوقه عربی نیست و لفظ عربی او بطیخ الرقی میباشد که ایرانیان آنرا هندوانه گویند ۴- کاک یعنی کعک است یعنی نان خشک پخته شده ۵- قرص کوچک نان روغن دار را گویند ۶- لبا بکسر لام فله شیر اول حیوان تازه زاینده است که بترکی آنرا آغوز گویند

جبهه چکاد و مفرق فرق و دماغ مغز
ام الدماغ جای وی و جمجمه کله
طلق و مخاض درد زه و غیل شیر حمل
ادره خری شری جدری نفطه آبله
وضع آن بچه که آخر طهرش بود علوق
نیز آنکه وا کو نه بپاید بپا بله
مطبوخ پخته مغرفه کفگیر و فور جوش
اثفیه دیک پایه و طنجیر پاتله

۱- جبهه بمعنی چکاد یعنی موضع سجود از پیشانی و میان سر و فرق انسان
۲- مفرق یعنی فرق یعنی میان سر جای جدا شدن موی ۳- ادره بضم همزه
وسکون دال و فتح ره آنرا گویند که باد کردن بیضه انسان باشد ۴- شری
بشین مفتوحه آبله ریزه ایست که بدن پیدا می‌آید ۵- نفطه بفتح و کسر نون
هر دو جایز است بمعنی آبله ای که بدست و پا نیز شد

مشط است شانه دلو کهن منسأ عصا
مرط و کسا گلیم بود اربعین چله
ملاح ناخدا و دقل تیر کشتی است
مجداف بیل کشتی و مردی بود خله
سطر است ورز بود و رقم خط سفر جزو کتاب
تفتیش و بحث کافتن و فحص مسئله

۱- اربعین یعنی چهل اینجا بجهت ضرورت شعری چله شده
۲- مجداف پاروئی است که کرجی بآن رانده میشود
۳- خله چوبی است که کشتی را بآن میرانند
۴- خط بمعنی الفاظ سه گانه قبل است که فارسی آن نوشتن باشد
۵- کافتن فارسی است بمعنی تجسس در رسیدن و کاوش کردن بمعنی مصرع آخر است

مِنخاه رَنده باشد و مِنقاه اُسکِنه

مِثقَب مَته شَرَاك چه بُوَد دام و فخ تَله

مِعیار چه ترازوی زرسنج دان عَمُود

شاهین دَفلس و کفّه چه باشد پل پله

خاتمه

اسامی ماههای رومی

دو تشرین و دو کانون و پس آنگه

شباط و آذر و نیسان ایار است

۱- اسکنه لفظی است فارسی و اسم تیشه برای آلتی که جای ... با آن بشکنند

۲- ترجمه عمود شاهین از باب شهرت است و الا شاهین عربی است ۳- پل

بضم پا مخفف پول است و پله بفتح پا فارسی بمعنی کفه است بطریق لف و نشر مرتب

۴- رومیان ابتدا سال را از فصل خزان گیرند بدین ترتیب که ماه ایلول و دو ماه تشرین

نه ماه آخر است ایلول بفتح همزه و تشرین بکسر تا دو کانون و شباط

زمستان است الخ

حزیران و تموز و آب و ایلول

نگهدارش که از من یادگار است

(اسامی ماههای فارسی)

ز فروردین چه بگذشتی مه اردیبهشت آید

بمان خورداد تیر آنگه چو مرداد مهی آید

پس از شهریور و مهر و آبان و آذر و دی دان

که بر بهمن جز اسفند از مه شاهی نیفزاید

(وقوف آفتاب در بروج دوازده گانه)

خود بجوزا سی و دو سی و یکست

حمل و ثور و شیر با پس و پیش

دلو و میزان چه خانه زهره است

بیست و نه قوس و جدی با گرو بیش

۱- ماههای فرس بعدد تساوی سی باشند یعنی هر ماهی سی روز است کرابانها که

سی و پنجروز است و باقیمانده در آخر سال اضافه کنند و آنرا خمسه مسترقه خوانند و اهل

عجمان هفته نداشته بلکه هر روزی اسم مخصوصی داشته ۲- آفتاب در مدت

یکسال دوازده برج را سیر میکند مدت مکث آفتاب در هر برجی را از شعر

شیخ ابوعلی معلوم میشود

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان...

(گردش آفتاب در بروج دوازده گانه بحساب جمل)

لا و لا لب لا و لا لا شِ مه است

للکتُ و کتُ لل شهُودِ کوتَه است

اسامی سنهای گاو و شتر

تبیعُ و جذع سِن گاو است آنکه

ثَنی و رُباعی سدیس است و صالغ

مخاض و لبون حقّه جذع پس

ثَنی و رُباعی سدیس است و بازل

لا و لا الخ ل سی سیباشد و الف یک و کاف بیست و ط نه و ب دو شد

لا و لا یعنی مدت گشت آفتاب در برج حمل و ثور سی یک روز است و در جوزا سی و دو الی آخر

بطرزیکه مذکور شد — تبیع گاو یکساله که داخل سال دوم شده باشد — جذع در گوسفند

آنستکه داخل در سال دوم شده باشد و در گاو سال سوم و در شتر سال پنجم — ثنی

گاو و گوسفند که داخل در سال سوم شده باشد و شتر که در سال ششم شده باشد

رباعی گاو چهار ساله و شتر شش ساله

تمت بجمال الدین سنخی

۱۳۴۰

در مطبعه علمی طبع گردید

(در گشت آفتاب در بروج دوازده گانه بحساب جمل)

لاو لا لب لا و لا لا شش مه است

للکت وکت لل ش ...

اسامی سنهای گا ...

تبع و جدع سن گاو ...

ثنی و رباعی س ...

مخاض و لبون و حقه ...

ثنی و رباعی سد ...

لاو لا الخ ل سی سیاشد و الف یک ...

لاو لا یعنی مدت گشت آفتاب در بروج حمل ...

بطرتیبی که مذکور شد ـ تبیع گاو ...

گشته و اخل در سال دوم شده باشد ...

گاو و گوسفند که داخل در سال سوم ...

رباعی گاو چهار ساله و شتر شش ساله

تمت بحمد الله ...

۱۳۴۰

در مطبعه علمی طبع گردید

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات
نام کتاب: نصاب صبیان
مؤلف: ضیاء الدین اصفهانی
موضوع: زبان عربی - واژه نامه ها زبان: فارسی
سال چاپ: ۱۳۴۰ق محل چاپ: تهران
شماره عمومی: ۲۸۴۳۰ کتابخانه / بخش
وقفی / خریداری: نامعلوم تاریخ
طول عرض شماره صفحه ها: ۷۲ص
مصور درسی گراوری افست
ملاحظات: برای طلاب ... مدارس ابتدائیه ...

رشته
ه
۱۹۴
تا
۷۴۶
۴۹۲